



بسم الله الرحمن الرحيم

نام دنوشته: دخترم

نام نویسنده: فاطمه تاجیکی کاربر انجمن تک رمان

ژانر: تراژدی، عاشقانه

تقدیم به روح پاک دختر شش ماهام نفس

دلتنگ که می شوم مات دیوار می مانم اشک در چشمانم حلقه می زند، نفسم در
س*ی*نه حبس می شود! تو نیستی و من هر روز دلتنگ تر می شوم؛ تو نیستی و من
هر روز بی تابتر می شوم.

" نفس " جانم دخترم نبودنت مرا تا مرز دیوانگی می برد، نبودنت خار چشم است...

تو آمده‌ای آرام صدایت می‌کنم "نفس" به سمتم باز می‌گرددی لبخند زیبایی بر لب* ب
داری، اشک شوق از چشم‌هایم جاری می‌شود! بار دگر می‌گویم "نفس" چهار دست
و پا به سمتم می‌آیی و خودت را در آغوشم می‌اندازی.

می‌بویم عطر تنت را خودت را برایم لوس می‌کنی و صدای خنده‌ات در گوشم
می‌پیچد، چشم‌های پر اشکم را از هم باز می‌کنم! لعنتی ای کاش خواب نبود ای کاش
می‌ماندی و من پر عشق تو را در آغ* و* ش می‌گرفتم....

نکته: این دلنوشته رو بر اساس خوابی که دیدم نوشتم...

چند روز می‌شود که به خوابم نیامده‌ای؟

یک روز؟ دو روز؟ یا بیش از یک هفته؟!

نمی‌دانی به همین که تو را در خواب دارم دل خوشم؟

هرشب به خیال خواب تو چشم روی هم می‌گذارم اما همین را از مادرت دریغ می
کنی؟

من بی تاب دیدن روی تو بی تاب عطر تنتم پس امشب بازم به خوابم بیا، بیا ای
شیرین من.

مثل همیشه اشک‌هایم جاریست.

یادم می‌رود که دیگر نیستی! به رسم عادت دستم را روی شکم می‌گذارم و
صدایت می‌کنم "نفسم" مثل همیشه منتظر واکنشت می‌مانم اما؛ وای بر من که
ناگهان یادم می‌آید دیگر نیستی!

جای خالی‌ات شروع سیلاب اشک‌هایم هست چه کسی درد مرا درک می‌کند؟
وقتی با دست‌های خودم تو را به خاک سپردم؟

قلبم تیر می‌کشد تو در زیر خاکی و من روی خاک؛ لباس‌هایت را می‌بویم بوی تو
را می‌دهند من دلتنگم دلتنگ و اشک‌هایم جویباری خشک نشدنی...

تو نیستی و هدیه ات را فرستادی!

چه کسی گفته است تو فراموش می‌شوی؟! همه‌اش دروغی بیش نیست به خدا نیست؛
من هنوزم با وجود دلبرک جدیدم دلتنگ توام!

هنوز هم وقتی که یادت در ذهنم زنده می‌شود، جایی میان س*ی*نه ام دقیقا همان
جایی که قلبم می‌زند می‌سوزد نبودت درد است اشک است!

فراموش نمی‌شوی ای همه هستی من...

دل تنگ تر از همیشه با چشم هایی غرق از اشک به سوگ نبودنتان نشسته‌ام جان
دل های مامان!

نمی‌دانم با این درد قلبم چه کنم؟ اما خیالم راحت است نفس جانم تو دگر تنها نیستی!
اما؛ من اینجا بی‌تاب تر از همیشه چشم به آسمان دوخته‌ام و جز حسرت بودنتان هیچ
چیز در من نیست دوستتان دارم تا ابد...

این روزها لبخند از ل*ب*هایم پرکشیده است!

هر روز به گونه‌ای چشم هایم غرق در اشک می‌شوند که گویی همین حالا تو را از
دست داده‌ام و زمان چه بی رحمانه با سرعت جلو می‌رود.

دقیقا چهار روز دیگر 14/10/98 سه ماه می‌شود! سه ماه است که ندارمت! نمی‌دانم
چرا از غم نبودنت قلبم نمی‌ایستد!؟

جز تحمل کاری ازم بر نمی‌آید نفس جانم آرام بخواب جان دلم، آرام بخواب ای همه
هستی مادر من این‌جا تا ابد به یادت هستم.

نام تو بر روی قلبم حکاکی شده است.

تو را هر روز بیشتر از دیروز دوستت دارم!

قلبم بر این باور است که تو اینجایی! آی قلب لعنتی باور کن نفست دگر نیست او
میان آسمان هاست، او تو را تنها گذاشته است...

لعنت به من که این‌گونه بی‌قرارم!

همه می‌گویند: چیزی نیست!

بقیه بدترش را تجربه کرده‌اند! لعنت به آن‌ها که می‌خواهند این‌گونه بی‌رحمانه قلب
عزادار مرا آرام کنند!

لعنتی من دخترم را، ماه زیباییم را، نفسم را از دست داده‌ام، این قلب دگر قلب
نمی‌شود آخر من دخترم را از دست داده‌ام نفسم را...

نفس جانم، ماه تابانم، زیبایی بی‌همتای مادر تو این‌جایی درست میان قلبم.

قلبم اختصاصی توست چه باز هم بچه‌دار شوم، چه نشوم.

تو جان و ایمان منی، یوسف گم‌گشته منی، منم یعقوب در انتظار با این تفاوت که تو
دگر باز نمی‌گردی جان من، دیدار ما روزیست که خدا بخواهد!

روزی که زمان فراخوان روح من رسد تا آن زمان منتظر تو می‌مانم زندگی من.

وقت بستن این دفتر است! چرا که مرا دگر طاقتی نیست.

خودم را با فکر کردن به تو آرام می‌کنم اما دگر تاب و توان نوشتن در مورد تو را
ندارم زندگی من، آخر توان می‌خواهد از غم هجران تو گفتن.

تو تا ابد در قلب من و پدرت زنده می‌مانی تو تک ستاره قلب منی نفس جانم آخ
دخترم...

این دل‌نوشته تقدیم به روح همه هستی من نفس خانومم؛ تا ابد دوستت داریم دخترم...

پایان

00:56

این اثر در سایت تک رمان تایپ و منتشر شده است و هرگونه کپی برداری پیگرد قانونی دارد.

